

نگاه وحياني به علوم

علوم انساني در هر كشوري بايد براي رفع و حل مشكلات جامعه تلاش كند و مبتني بر پايه‌هاي تمدني آن كشور باشد
بنابراين بومي‌سازي و اسلامي‌سازي علوم انساني ضروري است...



علوم انساني در هر كشوري بايد براي رفع و حل مشكلات جامعه تلاش كند و مبتني بر پايه‌هاي تمدني آن كشور باشد بنابراين بومي‌سازي و اسلامي‌سازي علوم انساني ضروري است.

در تشریح و تبیین اهمیت علوم انسانی، جایگاه آن در کشورهای پیشرفته و اهمیت اسلامی‌سازی با دکتر غلامرضا اعوانی، استاد دانشگاه شهید بهشتی و رئیس مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران به گفتگو نشستیم.

به نظر شما تعریف علوم انسانی چیست و براساس چه ملاک‌های رشته‌های دانشگاهی را در زیرمجموعه علوم انسانی قرار می‌دهند؟
معمولا علوم تقسیماتی دارد: علوم تجربی، طبیعی، اجتماعی و انسانی. اما اگر بخواهیم به صورت اجمال تعریفی از علوم انسانی ارائه کنیم، باید بگوییم علوم انسانی علمی است که موضوع آن در واقع به نحوی انسان است. در عین حال می‌توان انسان را از دیدگاه‌های مختلف بررسی کرد و همه این بررسی‌هایی را که درباره انسان صورت می‌گیرد علوم انسانی نمی‌خوانیم؛ مثلا انسان دارای جسم است و علمی داریم که فقط درباره جسم انسان صحبت می‌کنند. بحث علم زیست‌شناسی درباره جسم انسان است، ولی مخصوص انسان نیست و درباره حیوانات دیگر نیز بحث می‌کند. آن علمی که فقط درباره جسم انسان است، علوم انسانی نیست. آن علمی که به طور مجموع درباره انسان است، علوم انسانی به حساب می‌آیند، مانند تاریخ که مربوط به انسان و در واقع مربوط به فرهنگ انسان است یا حتی جغرافیا، برای این‌که به نحوی با انسان ارتباط دارد و می‌توان گفت جزو علوم انسانی است. دین با کل وجود انسان ارتباط دارد و جزو علوم انسانی است، فلسفه نیز همین طور و همین طور دیگر علوم. بنابراین علوم انسانی، علمی هستند که با انسان تنها به اعتبار این‌که انسان دارای بدن و جسم است، سروکار ندارد، بلکه به نحوی با کل وجود انسان، خاصه جنبه‌های معنوی، فرهنگی وجود انسانی ارتباط دارد، اعم از این‌که بررسی‌ها پدیداری باشد (چنان‌که ما این بررسی‌های پدیداری را در علوم جدید مثل جامعه‌شناسی یا روان‌شناسی فراوان می‌بینیم. روان‌شناسی امروز به انسان از آن حیث که انسان است سروکار ندارد. در واقع به جنبه روان انسان از دیدگاه پدیداری ارتباط دارد. همین طور جامعه‌شناسی و علوم دیگر) یا این‌که غیر پدیداری باشد. غیر پدیداری چنان‌که دیدگاه قدما بوده است که انسان را نه فقط از دیدگاه پدیداری یا به تعبیر امروزی فنومنال، بلکه تا حد امکان از دیدگاه حقیقت وجود او، از دیدگاه حقیقی یا به تعبیری که امروزی‌ها دارند از دیدگاه نومنال، یعنی حقیقت مورد بررسی قرار دهند که هر دو علوم انسانی هستند. درست است که موضوع علوم انسانی انسان است، اما همین انسان در واقع ابعاد و جهات مختلفی دارد. وجود انسان را از دیدگاه‌های مختلف و به عناوین مختلف می‌توان بررسی کرد. مثلا جامعه‌شناسی انسان را از این نظر که موجودی اجتماعی است بررسی می‌کند، روان‌شناسی، روان انسان را از دیدگاه پدیداری بررسی می‌کند. حکمت، یعنی انسان‌شناسی قدیم، انسان به ما هو انسان را از آن حیث که انسان است و او را از تمام موجودات دیگر متمایز می‌سازد، مورد بررسی قرار می‌دهد؛ بنابراین علوم انسانی، علوم کاملا متفاوتی هستند، زیرا در عین حال که این علوم وجه اشتراکی دارند و وجه اشتراک‌شان این است که انسان را مورد بررسی قرار می‌دهند، اما اختلاف هم دارند و اختلاف آنها در این است که هر یک، انسان را به یک اعتبار یا به یک وجه مورد بررسی قرار می‌دهند، چنان‌که به مثال‌های آن اشاره شد و می‌توان مثال‌های دیگری را در این زمینه ذکر کرد.

غایت علوم انسانی چیست و علوم انسانی می‌خواهد چه معضلی را حل کند؟

علوم انسانی می‌خواهد تمام معضل انسان را حل کند، یعنی اگر علوم انسانی نباشد همه چیز حیوانی است؛ چرا که انسان در خیلی از چیزها با حیوان مشترك است. در حیوانیت با همه حیوانات شریک هستیم، پس انسان هم یک وجه حیوانی دارد. وجه حیوانی انسان را علوم دیگر بررسی می‌کنند، اما وجه انسانی انسان را علوم انسانی بررسی می‌کند. انسان در وجود یک مقام و جایگاه بس والا و شریفی دارد. آن چیزی که انسان را انسان می‌کند، همان علم، شناخت و دید اوست، نه دید حیوانی که او را به حیوان نزدیک می‌کند. بعضی‌ها فکر می‌کنند انسان واقعا همان حیوان است. انسان حیوان را مورد بررسی قرار می‌دهند، اما علوم انسانی، حیوانی که تنها به اسم انسان است و اشتراکی با حیوانات ندارد را مورد بررسی قرار می‌دهد، حیوان در زبان، ادبیات، دین، اجتماع و سیاست انسانی هیچ اشتراکی ندارد و به معنای حقیقی انسانی و الهی است و او را از تمام موجودات دیگر متمایز می‌کند و به او یک وجود الهی می‌دهد. انسان نوعی، وجود بسیار پیچیده‌ای دارد نه این انسان و آن انسان، نه انسان شرقی، غربی، امروزی، دیروزی، فردایی و پس فردایی، انسان قابلیت‌های بسیار زیادی دارد، واقعا یک چیز نیست، از اسفل‌السافلین تا اعلی‌العلیین. خداوند در قرآن می‌فرماید: [#171](#)؛ ما انسان را در بهترین صورت و نظام آفریده‌ایم، سپس او را به پایین‌ترین مرحله بازگردانیم [؛](#) (تین، 5 و 4) بحث بر سر این است که کدام انسان، آن انسان نوعی را باید بحث کنیم که در واقع شامل همه افراد انسانی می‌شود، قابلیت‌های تمام افراد انسان در کل تاریخ در همه فرهنگ‌ها و اقلیم‌ها را شامل می‌شود، انسان نوعی مورد نظر این انسان است، بنابراین شناختش خیلی مهم است.

پس به نظر شما اهمیت علوم انسانی به لحاظ اهمیت انسان در هستی شناخته و سنجیده می‌شود و چون انسان دارای ارزش بالایی در هستی است پس علوم انسانی هم ارزش بالایی دارد؟

علوم طبیعی مانند زیست‌شناسی و فیزیک را در نظر بگیرید، حیوان قدرت شناخت اینها را ندارد، باز هم انسان است که اینها را می‌شناسد. انسان است که وجود را تفسیر می‌کند. در علوم دیگر نیز همین طور نه این‌که در علوم انسانی انسان خودش را تفسیر می‌کند، بلکه در کل تاریخ، این انسان است که جهان را تفسیر می‌کند. جهان تفسیر ندارد. تفسیر جهان با انسان است، اگر انسان نباشد، عالم چیز مرده‌ای است. انسان است که به عالم تفسیر و معنا می‌دهد و او را تفسیر و علوم را پدیدار می‌کند. اگر انسان نباشد هیچ علمی وجود نخواهد داشت، پس افق و دیدی که انسان در آنجا ایستاده و عالم را تفسیر می‌کند، در همه علوم انسانی هست. ببینید انسان چه شأنی دارد که بدون انسان، علم هم علم نیست نه علم زیست‌شناسی، شیمی و... وجود دارد.

جهان بدون انسان همچون جسد یک مرده است. آنچه به جهان روح زندگی و معنا می‌بخشد انسان است و این معنابخشی به معنای کامل در علوم انسانی رخ می‌دهد به علت وجود انسان است که این علوم وجود دارد و انسان به دلیل این‌که تمام عالم را تفسیر می‌کند، به عالم معنا می‌دهد. بدون انسان عالم مثل جسد مرده است. انسان است که به عالم معنا می‌دهد و آن را تفسیر می‌کند و به علمش می‌رسد. عالم مثل جسد مرده و بی‌روح است، حتی وقتی علوم را می‌خوانیم، وقتی انسان خودش را مطالعه می‌کند، آن وقت به عظمت وجود پی می‌بریم.

نباید انسان را دست‌کم بگیریم. متأسفانه بیشتر مردم چنان به وجود خودشان عادت کردند که سؤال نمی‌کنند و نمی‌دانند چه شأنی در هستی دارند. این عادت بسیار بدی است، یعنی به خود عادت کردن و خود را عادی دیدن خیلی بد است، یعنی انسان سؤال نمی‌کند، نمی‌داند که کیست و از کجا آمده است، اما آنها که به این مقام رسیدند شأن و مقامش را خوب می‌دانند. چنان‌که گفتم وجود، خود و عالم را تفسیر می‌کند. خداوند را می‌شناسد. از خداوند گرفته تا عالم، آدم و خودش را، خودشناسی، فرهنگ و تاریخش را می‌شناسد. به هستی معنا می‌دهد. ببینید انسان چه شأنی دارد که این انسانی که در زمین او را ناچیز و همانند حیوانات دیگر می‌بینیم، اگر در عالم هستی نباشد، عالم مرده است. عالم مانند یک کالبد بی‌جان و یک جسد بی‌روح و بی‌معناست. پس ببینید وجود انسان چقدر عالی است و از عالم بس برتر است، عالم انسان را تفسیر نمی‌کند، بلکه انسان عالم را تفسیر می‌کند. عالم ما را نمی‌شناسد، ما عالم را می‌شناسیم و همه چیز را از اعلی‌العلیین که حضرت حق باشد تا اسفل‌السافین که ماده باشد را می‌شناسیم و تفسیر می‌کنیم و به او معنا می‌دهیم.

علوم انسانی به انسان، فرهنگ، دید و افق می‌دهد و او را انسان می‌کند. هیچ چیزی برتر و بالاتر از این نیست که انسان به شأن وجودی خودش پی ببرد که بداند جایگاه او در هستی چیست. اگر فلاح، نجات، دانایی، فرزاندگی و فرهنگ انسان در معرفت اوست، این از طریق علوم انسانی به دست می‌آید. از طریق علوم انسانی فرهنگ پیدا می‌کنیم و فرهیخته می‌شویم و خود، اجتماع و تاریخ خود را می‌شناسیم. اینها را نباید از هم جدا کنیم. علوم انسانی و دیگر علوم یک پیوستگی‌ای دارند. امروز متأسفانه علوم تقسیم شده و فکر می‌کنیم ارتباطی با هم ندارند، اما اینها همه یک علم هستند و دانش یکی بیش نیست و نباید بگوییم یا این مورد یا آن مورد، همه اینها به هم پیوسته است و این علوم در مجموع است که به زندگی و فرهنگ معنا می‌دهد و انسان را دارای فرهنگ، یعنی فرهیخته می‌کند. به او دید الهی، خودشناسی، خداشناسی و فرهنگ می‌دهد. اینها از هم جدا نیست، بلکه به علوم انسانی کاملاً مرتبط است.

آیا ما به فراگیری و سرمایه‌گذاری در رشته‌هایی که به شکل دانشگاهی تحت عنوان علوم انسانی شناخته می‌شوند و غالباً نحوه تقسیم شدن آنها بر اساس مدل‌های آکادمیک غربی است، نیازی داریم؟

نه این‌که به سرمایه‌گذاری در علوم انسانی نیاز داریم، بلکه بسیار نیاز داریم. بعد از انقلاب اسلامی غفلت بزرگی نسبت به علوم انسانی داشتیم که باید هر چه زودتر جبران کنیم. مقام معظم رهبری، آیت‌الله مطهری و دیگران نسبت به علوم انسانی اهتمام زیادی دارند، ولی برخی مسئولان از علوم انسانی بیگانگی داشتند، نه این‌که سوء نیتی داشتند، اما چون خود فارغ‌التحصیل علوم انسانی نبودند، دیدشان هم به علوم انسانی نبود، البته به علوم دیگر خیلی توجه کردند و این علوم تا حدودی پیشرفت کرد، اما به قیمت نادیده گرفتن علوم انسانی. نمی‌گویم که علوم انسانی متوقف شده، اما آن طور که شایسته بود، اصلاً پیشرفت نکرده است و غفلت عجیبی از آن شده که باید با درایت و آگاهی جبران مافات کرد. با توجه به این‌که فرهنگ ما از لحاظ آن چیزی که ما علوم انسانی می‌دانیم، بسیار غنی است و از غنی‌ترین فرهنگ‌های دنیاست، بنابراین آن طور که شایسته است علوم انسانی جایگاه مناسبی ندارد. ما در فرهنگی زندگی می‌کنیم که اگر نگوییم غنی‌ترین فرهنگ از لحاظ نظری و تربیت از لحاظ عملی از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود و اگر یک یا دو نسل غفلت کنند، گسستگی و انقطاع عجیب فرهنگی به وجود می‌آید که واقعا ضربه و خطر هولناکی است.

یکی از مسائلی که موجب کم‌اقبالی دانش‌آموزان ممتاز به علوم انسانی شده، مساله کارایی این علوم است. کسی که در رشته‌های فنی مهندسی تحصیل می‌کند، می‌داند که در نهایت بناست چه کاره شود، ولی دانش‌آموخته علوم انسانی، دانش‌آموخته تاریخ، فلسفه یا جامعه‌شناسی، بناست چه کار کند؟

اتفاقی که اکنون افتاده این است که مورخان درجه یک کم داریم. در جای دیگر، در فرهنگ‌های دیگر ببینید چه مورخان برجسته‌ای دارند. مورخان دارند که در فن تاریخ زبانزد هستند، مثلاً مورخانی در آمریکا و انگلستان هستند که ما در کشورمان نام آنها را

می‌دانیم. همچنین جامعه‌شناسان و نظریه‌پردازان جامعه‌شناسی و روان‌شناسی را می‌شناسیم که در دنیا معروف هستند، اما اگر به فرهنگ خودمان نگاه کنیم، در این قرن در جهان اسلام مورخ بزرگی که قابل مقایسه با طبري، یعقوبی یا مورخان پایین‌تر باشد واقعا داریم؟! آیا شاعری که قابل مقایسه با سعدی، حافظ و فردوسی باشد یا در سطح پایین‌تر داریم؟! البته افرادی هستند، اما نه آن‌طور که شایسته فرهنگ و تمدن ماست. خلا عجیبی در علوم انسانی داریم، کجاست مورخ ما؟! کجاست نظریه‌پرداز سیاسی که نظریه‌پردازی کند؟! کجاست فارابی ما که نظریه‌پردازی علمی سیاسی کند؟ اکنون در آمریکا و اروپا و... ده‌ها و صدها نفر روی اندیشه‌های فارابی مطالعه می‌کنند. بعضی از بزرگ‌ترین فیلسوفان و نظریه‌پردازان سیاسی امروز کار خودشان را از فارابی شروع کردند. اشتراوس که بزرگ‌ترین نظریه‌پرداز سیاسی آمریکاست کتاب معروف [#171؛ تاریخ سیاست](#) را خودش و شاگردانش نوشتند. کتابی سال 1945 درباره سیاست فارابی دیدم که کم حجم اما در سطح بالاست، اشتراوس در آن زمان، کار خودش را با نظریه سیاسی فارابی شروع کرد. خیلی از دانشمندان دیگر اکنون درباره این مسائل کار می‌کنند، مخصوصا دانشمندان یهود درباره نظریه‌های فارابی کار کرده‌اند، ولی ما غفلت داریم. کارهای تحقیقاتی در سطحی که آنها انجام دادند ما کمتر انجام داده‌ایم. یکی از ویژگی‌های کارهای غرب این است که فرهنگ‌های مختلف را خوب بررسی می‌کنند. یک محقق آلمانی 30 سال صرف کرد و خط میخی را کشف کرد. وقتی این اتفاق افتاد یک دوره تاریخی شناخته شد. تمام کتیبه‌ها خوانده و فرهنگ ما شناخته شد. ما خودمان نتوانستیم این کار را انجام دهیم. این محقق آلمانی چرا این کار را کرد، چون فرهنگ او قوت داشت. با پیدا کردن این خط و زبان، دوره‌ای از تاریخ ایران روشن شد، یعنی اینقدر فرهنگ کشورش قوی بود که به فرهنگ خودش قناعت نکرده و به تحقیق درباره فرهنگ‌های دیگر پرداخته است. غربی‌ها در چین‌شناسی، هندشناسی، مصرشناسی و... تلاش زیادی کردند. خود چینی‌ها و هندی‌ها شاید از این کار غفلت داشتند. این کار باعث می‌شود غرب بر این کشورها غلبه پیدا کند در قدیم هم زمانی که فرهنگ ما قوت داشت، دانشمندان قدیم به بررسی تمدن‌های باستانی و تمدن‌های دیگر می‌پرداختند. مثلا ابوریحان بیرونی درباره ایران باستان بحث‌های خیلی دقیق دارد یا درباره اعراب و هندوها. بهترین کتاب دوران گذشته که درباره هند نوشته شده، کتاب تحقیق مالهند اثر بیرونی است. در یک کتاب 500 تا 600 صفحه‌ای، بیرونی به طور مختصر تمام ابعاد فرهنگ، زبان، دین و قوم هند را به طور دقیق مورد بررسی قرار داده است ما در دوران گذشته همین کار را انجام می‌دادیم. نمی‌گفتیم به ما چه ربطی دارد که هند را بشناسیم. فردی مانند ابوریحان بیرونی سال‌های سال در هند زندگی کرد و زبان سانسکریت را بخوبی آموخت و با وجود این‌که به علوم یونان و ایرانیان پیش از اسلام آشنا بود، علوم هندی‌ها را آموخت و چندین سال تحقیق کرد و تحقیق مالهند را که بهترین کتاب درباره هند پیش از دوران جدید است نوشت. بزرگان ما همین کار را می‌کردند. اکنون دوره ارتباط فرهنگی است، زبان‌ها را به آسانی می‌توانیم بشناسیم. زمان بیرونی یاد گرفتن سانسکریت خیلی دشوار بود. سال‌ها اقامت در هند نیاز بود تا این زبان آموخته شود. اکنون خیلی آسان است، عصر خودمان را با آن عصر مقایسه کنیم، خیلی عقب مانده‌ایم. اکنون بیشتر کتاب‌های چینی به زبان‌های آلمانی، فرانسه و انگلیسی ترجمه شده است. اگر بخواهید درباره چین‌شناسی، هندشناسی یا ایران‌شناسی به زبان انگلیسی یا یکی از زبان‌ها کتابخانه‌ای تشکیل دهید، یک کتابخانه میلیونی می‌توان تهیه کرد، چون در همه ابعاد، تاریخ، سیاست، علوم و... تحقیق کردند و نتایج پژوهش‌ها منتشر شد. در عصر جهانی‌شدن برای شناختن فرهنگ‌های دیگر ما چه کار کردیم؟ در هندشناسی و چین‌شناسی چه کارهای تحقیقاتی انجام داده‌ایم و کتاب‌هایی ما در این باره چیست؟ کتاب‌هایی ما در این باره آیا بیش از کتاب‌های درجه دوم است؟ البته چند تا کتاب خوب داریم. اگر 10 تا 15 کتاب را استثنا کنیم جز کتاب‌های درجه هفتم هشتم که هیچ به درد کار علمی نمی‌خورد، ما خیلی از کاروان علم عقب افتاده‌ایم. باید متوجه باشیم و برای برطرف کردن آن زود اقدام کنیم.

بحث بومی‌سازی و اسلامی‌سازی علوم انسانی یعنی چه؟ آیا اسلامی‌سازی علوم انسانی امکان دارد؟ اصلا این کار چه ضرورتی دارد و چه باید بکنیم تا این کار اجرایی شود؟

دو نوع فرهنگ داریم؛ فرهنگ زنده و فرهنگ مرده. فرهنگ مرده مانند فرهنگ بابل، البته آن هم به نحوی زندگی دارد اما به هر حال زیانش مرده است، این گونه فرهنگ‌ها را در تاریخ فقط مطالعه می‌کنیم. در تاریخ می‌بینیم که بابلی‌ها در ریاضیات و نجوم سرآمد همه اقوام بودند. هر جا که نجوم و ریاضیات در عالم داریم به بابلی‌ها می‌رسد، اما اکنون این فرهنگ زنده نیست. فرهنگ زنده مانند درخت زنده است، در زمین ریشه و در هوا فرع و شاخه دارد. بنابراین اگر ریشه و پیوند دارد این ریشه با فرهنگ‌های دیگر باید پیوند بخورد و بنابراین بومی شدن یعنی این‌که فرهنگ‌های وارده با این ریشه پیوند بخورد. نمی‌توانید علوم را عینا وارد کنید، مگر این‌که درخت اول را از بین ببرید و درختی دیگر با ریشه دیگر در این جا بکارید. البته این شدنی است و عده‌ای هم چنین عقیده‌ای در باره علوم غربی داشتند. کسانی مانند تقی‌زاده این گونه بودند. کسانی در غرب و در داخل کشور دیدم که این‌گونه بودند. هنوز هم افرادی با این تلقی هستند. این گونه افراد غرب را هم درست نفهمیدند. غرب یک درخت خیلی تنومند است. غربی که آنها می‌شناسند، غربی است که به آنها نزدیک بوده و شاید چند صباحی در آنجا زندگی کردند و چیزهایی آموختند و با خود آوردند و تکرار می‌کنند. غرب یک گذشته طولانی دارد، دارای حکما، عرفا و... است، غیر از غرب مدرن، غرب خیلی ریشه‌داری را می‌توان دید. متأسفانه افرادی که غرب را در تمام ابعادش در حد امکان شناخته باشند، کم هستند. یک عده در غرب چیزی آموختند و اینجا تکرار می‌کنند و این مطلوب نیست. اگر بخواهیم غرب را بخوانیم باید عمیق بخوانیم. نمی‌توانید یک متفکر غربی امروز را از تاریخ غرب جدا کنید، اما متأسفانه آنچه اتفاق افتاده این است که بیشتر تحصیل‌کردگان غربی همان نظریاتی را که در دست‌رسان بود و به آنها تعلیم داده بودند، اینجا تکرار می‌کنند که سطحی است و یک نوع سطحی‌گرایی ایجاد و باعث می‌شود که این فرهنگ و علم با ما پیوند نخورد (البته استثناهایی وجود دارد، همه این‌گونه نیستند). یکی از آفاتی که وجود دارد و باید به آن دقت کرد، شناخت فرهنگ خودمان است. ما در انتقال مفاهیم فرهنگی خودمان خیلی ضعیف عمل می‌کنیم، یعنی در دبستان و دبیرستان خیلی ضعیف عمل می‌کنند. نمی‌گوییم کار نمی‌کنند.

دانشگاه ما نیز همین‌گونه است. حوزه هم همین‌طور است و چندان قوی نیست. گذشته ما خیلی عمیق‌تر و دقیق‌تر از این چیزهاست. بنابراین وظیفه اول ما شناخت این درخت است، نمی‌توانیم آن را شناسیم. اکنون کشورهای دیگر برای شناخت تاریخ خود نیاز دارند زبان ما را بیاموزند. تاریخ خیلی از کشورها با تاریخ ما پیوند دارد. از یونان و روم گرفته تا کشورهای همسایه، اما خود ما باید روش مناسبی را برای انتقال فرهنگ معانی و مفاهیم فرهنگی خودمان به نسل بعدی به کار بگیریم، احتیاج به معلمان با فرهنگ و استنادی داریم که به طریق علمی تربیت شوند.

دید و حیانی به شما نشان می‌دهد که آنچه را در علوم می‌خوانیم، از قطره باران تا قوانین ریاضی و فیزیک، الهی است و کار فاعل هستی است کار ایدئولوژیک جریان علم را می‌گیرد. باید اسلام و فرهنگ اسلامی را بشناسیم. اکنون وقتی می‌خواهند چیزی تدریس شود، آن را بیشتر ایدئولوژیک می‌کنند. بنابراین باید از آن پرهیز کرد. چرا نظامی، حافظ، سعدی، سنایی و مولوی را درس نمی‌دهیم؟ مثلاً یک کتاب عظیم معارف است که دید عظیم الهی دارد، چرا فردوسی را تدریس نمی‌کنیم؟ فردوسی را حکیم می‌گوییم اندیشه‌اش حکمت دارد، حکیم نظامی نیز همین‌طور. بنابراین وقتی حکمت را کنار بگذاریم علوم سطحی می‌شود. نمی‌گوییم همه حرف‌های آنها را تکرار کنیم، ولی برای این‌که عمقی پیدا کنیم آشنایی عمیق با آرای آنها به ما دید می‌دهد و می‌توانیم خیلی از امور و علوم دیگر را بخوانیم و برای خودمان دارای جهان‌بینی، دید و افقی که مطابق مقتضیات امروز باشد، بسازیم. بالاخره پیوستگی به ریشه عمیق خیلی مهم است، اگر شما بکارید یا خشک و سطحی می‌شود یا با ریشه‌های دیگر پیوند می‌خورد.

برخی رشته‌هایی که ذیل علوم انسانی در دانشگاه‌ها ارائه می‌شوند، شباهت‌هایی با برخی علوم دارند که به شکل سنتی در نظام حوزوی ما مرسوم بوده‌اند. مثلاً حقوق در دانشگاه و فقه در حوزه یا فلسفه در دانشگاه و حکمت اسلامی در حوزه، حال این سوال مطرح می‌شود که آیا همان علوم مرسوم سنتی برای ما کافی نبود؟ حقوق در کنار فقه چه حرفی می‌خواهد بزند یا فلسفه غرب در کنار فلسفه و حکمت اسلامی چه جایگاهی دارد؟ آیا اصلاً در این دسته علوم انسانی، لازم است که سرمایه‌گذاری کنیم؟

فقه و حقوق جای همدیگر را نمی‌گیرند. حقوق یک رشته جهانی است و هزاران استاد در سراسر جهان روی این رشته کار و مطالعه می‌کنند. فقه به این اندازه گسترش ندارد و ابعادی را که حقوق دارد، مانند حقوق بین‌الملل در فقه نداریم. (البته بدون شک ابعادی در فقه اسلامی در این ارتباط وجود دارد). همچنین حقوق دریا و حقوق بشر در مباحث حقوق جهانی مطرح است؛ حتی ما نتوانستیم یک حقوق بشر اسلامی درست کنیم. بنابراین نقصان داریم. نقصان حاکی از آن است که همکاری بین کشورهای اسلامی قطع شده است. نمی‌دانیم در دیگر کشورهای اسلامی چه خبر است اما بین کشورهای غربی همکاری وجود دارد و دانشگاه‌های غربی با هم پیوستگی دارند. دانشگاه‌های غربی از تمام سطح جهان بهترین دانشجویان را قبول و تربیت می‌کنند. کارهای تحقیقاتی انجام می‌دهند و بنابراین حقوق علمی جهانی است، اما فقه جنبه جهانی ندارد. اکنون کشورهای اسلامی با هم ارتباطات عمیق ندارند، البته اینها نتیجه تلاش استعمار است. فقه جهانی نشده و حتی در سطح کشورهای اسلامی نیز فراگیر نشده است.

در کشورهای اسلامی علم سخت شکل ایدئولوژی به خود گرفته و با ایدئولوژیک شدن به علم ضربه محکمی خورده است. علم در کشورهای اسلامی ایدئولوژیک نبوده، واقعاً علم بوده است. فقها را ببینید. کتاب‌های عظیمی نوشتند. آن موقع این فرهنگ‌ها با هم ارتباط داشتند. اکنون با همه ارتباطاتی که در دنیا به وجود آمده، ارتباط علمی بین کشورهای اسلامی قطع است. بدون شک این مانع کار استعمار است، اما همه دانشگاه‌های غربی با هم ارتباط دارند و مطابق نیازهای جهان امروز، حقوقشان به روز است و در این باره نظریه‌پردازی و کشف می‌کنند. هر چیز جدیدی که می‌آید فوراً حقوقش هم تدوین می‌شود ولی فقه این‌گونه نیست. بنابراین فقه در حوزه و حقوق در دانشگاه لازم و ملزوم یکدیگر هستند. فقه برای احکام دینی لازم است و احکام عبادی در این بخش قوی هستند اما در معاملات خیلی اشکال و ضعف داریم. معاملات در فقه به چیزهایی که در قدیم بود، محدود شده، اما بشر و تاریخ در حال تحول است، احکام هم همین‌طور متحول می‌شود. احکام معاملات در فقه در سطح بین‌الملل مطابق مقتضیات امروز نیست، برای زمان قدیم متناسب بوده است، اما اکنون فقه مطابق با تحولات جدید پیش نرفته و حقوق در سطح جهان مطابق با تحولات جدید پیش رفته است، برای این‌که جهانی است و شاید ده‌ها هزار استاد در این رشته کار و هزاران گروه و صدها بنیاد حقوقی با هم همکاری دارند. اگر فقه می‌خواهد مطابق پیشرفت‌های جهانی پیش برود، باید این راه را برود و کشورهای اسلامی باید همکاری داشته باشند. الان نمی‌دانم ملل اسلامی چگونه است اما متأسفانه روابط اشتباه سیاسی باعث شده است کشورهای اسلامی هیچ ارتباطی با هم نداشته باشند. بنابراین جدایی کشورهای اسلامی لطمه بسیار بزرگی به علوم انسانی و اسلامی زده است. اگر دوباره ملل اسلامی وحدت پیدا کنند و اختلافات سیاسی را از بین ببرند و به تولید علم بپردازند، دوباره امکان دارد علوم اسلامی خیلی قوت بگیرد، اما با وضعیت کنونی این امکان ضعیف است.

اگر به رشته‌های مختلف علوم انسانی نگاه کنیم، در بعضی رشته‌ها مانند حقوق و اقتصاد نگاه اسلامی امکان‌پذیر است و حتی ضرورت آن احساس می‌شود؛ مثلاً انسان اقتصادی که در اقتصاد غربی تعریف می‌شود با انسان مسلمانی که ما تعریف می‌کنیم در مبانی با هم فرق دارند. پس معلوم است که اقتصاد ما با هم متفاوت می‌شود، اما رشته‌های دیگر مانند جغرافیای اسلامی‌سازی‌شان چگونه است؟ بنده معتقدم حتی می‌توان فیزیک را اسلامی کرد. فیزیک فیزیک است، اما باید یاد گرفت اسلامی شدن الهی شدن است. فیزیک بالضروره الهی نیست. یک مثال بزنم هستی الهی است، وقتی قواعد در علوم مختلف مانند ریاضی، فیزیک و شیمی کشف می‌شود اینها عظمت خداوند است. می‌توان کار و قدرت خداوند را در ذره ذره وجود دید. برای این کار به یک علم الهی نیاز داریم، اسلامی کردن علوم یعنی این‌که در عین خواندن و مطالعه کردن می‌توان علوم را به لحاظ دید برتر، یعنی الهی هم بررسی کرد، این کار احتیاج

به اسلام دارد. تنها وحی می‌تواند این کار را انجام دهد. دید و حیانی هر لحظه به شما نشان می‌دهد که آنچه را که در علوم می‌خوانیم، از قطره باران تا قوانین ریاضی و فیزیک چقدر الهی است و تا چه حد کار فاعل هستی و فعل خداست. حکمت، فعل خدا را در هر چیزی به ما نشان می‌دهد. اصولا کار علم این نیست. کار علم کشف است. به طور خلاصه، تمام علومی که در دانشگاه می‌خوانیم، علوم پدیداری است که پدیدار اشیا را به ما نشان می‌دهد. چه می‌دانیم پشت پرده چه خبر است؟ ظاهر را می‌بینیم و خیال می‌کنیم همین‌گونه است. کشف هم برای شناخت حقیقت که نیست، بلکه برای کاربرد است، نمی‌دانیم پس پرده چیست؟ پس پرده خیلی خبرها هست. خطرناک‌ترین چیز این است که بشر فقط به فکر علوم کاربردی باشد. دید و نگاه اسلام این است که به ما بگوید پس پرده چیست. به انسان می‌گوید که به ظاهر اکتفا نکن، به عمق علوم و امور برو. شأن انسان نیز همین است. این را فقط انسان می‌تواند. تنها انسان می‌تواند پس پرده را ببیند که حقیقت این پدیدارها که در علوم می‌خواند چیست. حقیقتش را دین به ما می‌گوید و اگر آن حقیقتش را که علوم انسانی، حکمت و وحی به ما می‌گوید نباشد، انسان سطحی می‌شود و این خیلی خطرناک است، یعنی ابزار علم به دست انسان افتاده و به جان همدیگر می‌افتند.

آن علوم انسانی به معنای قدیم کلمه یا حقیقت وحی، دید و حیانی یا الهی و حکمی است که به ما می‌گوید پس پرده علوم که ما ظاهر آن را می‌بینیم، چیست. پرده‌ها را به کناری می‌زند تا اصل را نشان دهد. انسان عمق پیدا می‌کند و به ظاهر بسنده نمی‌کند. این نشان می‌دهد که شأن علوم اسلامی، وحیانی، حکمت الهی و علوم انسانی چیست که پرده‌ها را کنار می‌زند. همه علوم با پدیدارها کار دارند، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، فیزیک، شیمی و... همه به ظواهر امور کار دارند و کاربردی هستند، اما علمی که انسان را انسان می‌کند و او را به حقیقتش و اصل هستی می‌رساند، دین و باطن وحی، باطن علوم انسانی یا حکمت الهی است که ما را از سطحی‌اندیشی و ظاهرینی‌رهای می‌دهد. در عین حالی که اینها را به کار می‌بریم، متوجه می‌شویم حقایقی هست که ما را از حقایق وجود خود و هستی غافل نمی‌کند و ما را انسان و الهی می‌کند که این امر خیلی مهم است.

سید حسین امامی

جام جم آنلاین